

# هوڪوس پوڪوس پنگوئن

نويسنده: داويد فليٽسرا

تصويرگر: هيڪي هلمانتل

مترجم: نارسيس زهره‌نسب



## نگهداری اش آسان است



خُف برای خرید یک خرگوش سفید وارد فروشگاه حیوانات شد. توی این ماه بارِ سومش بود.

دیوورچه گفت: «شرمنده‌ام خُف! خرگوش‌هایمان تمام شده‌اند.

نه فقط سفیدها، بلکه قهوه‌ای‌ها و سیاه‌ها هم فروش رفته‌اند.»

خُف گفت: «من فردا نمایش دارم. صد تا آدم می‌آیند شعبده‌بازی

من را تماشا کنند. اگر خرگوشی در کار نباشد، چطوری نمایش

بیرون آوردن خرگوش از توی کلاه را اجرا کنم؟ بهترین تردستی

من همین است. اصلاً همه برای تماشای این قسمت از نمایش

می‌آیند.»

دیوورچه پرسید: «پس خرگوش قبلی چه شد؟»

خُف از ته دل آه کشید. خرگوش قبلی فرار کرده بود، چون حوصله‌اش از نمایش سر می‌رفت. وضع خرگوش‌های قبل از آن هم همین بود. هیچ کدام بیشتر از یک هفته دوام نمی‌آوردند. چون هیچ خرگوشی خوشش نمی‌آمد او را توی یک کلاه تنگ و باریک بچپانند و بعد گوش‌هایش را بگیرند و بیرون بکشندش.

دیوورچه گفت: «اصلاً چرا برای تردستی چیز دیگری از توی کلاه بیرون نمی‌آوری؟ مثل موز، دستگاه نان‌تست‌کن یا همچین چیزهایی. مثلاً خوبی موز این است که از تنگی کلاه شکایت نمی‌کند.»

خُف گفت: «مردم برای خرگوش می‌آیند. وقتی می‌بینند موجود زنده‌ای را از توی کلاه بیرون می‌آورم، ذوق می‌کنند. اما... درآوردن موز از توی کلاه؟ نه! هیچ لطفی ندارد.»

دیوورچه همان‌طور که دوروبر فروشگاه را نگاه می‌کرد، سخت توی فکر بود. می‌خواست هر جور شده به خُف کمک کند.

«اگر یک پنگوئن از توی کلاه شعبده‌بازی‌ات بیرون بیاوری چه؟ به نظرت این هم برای مردم عادی است؟»

خُف پرسید: «پنگوئن؟! نه. اصلاً هم عادی نیست. ولی حالا پنگوئن از کجا پیدا کنم؟ فردا نمایش دارم.»

خنده‌ی رضایت‌آمیزی روی لبان دیوورچه نقش بست.

«اتفاقاً یک پنگوئن توی فروشگاه دارم. بیا ببینش. آنجاست، ته فروشگاه، بغل ماهی‌های قرمز.»

با هم به انتهای فروشگاه رفتند. وسط اتاقی شیشه‌ای، پنگوئن کوچکی ایستاده بود و ماهی‌های قرمز را نگاه می‌کرد. خُف را که دید، نگاه دوستانه‌ای به او انداخت.

دیوورچه گفت: «به نظرم حیوان باهوشی است و خیلی زود چیزهایی را که برای تردستی باید بداند، یاد می‌گیرد. نگهداری از او هم آسان است. سه بار در روز بهش ساردین بده و خیالت راحت باشد که شکایت نمی‌کند.»

خُف پرسید: «اسمش چیه؟»

دیوورچه گفت: «راستش نمی‌دانم. فکر کنم هنوز اسم ندارد. تو هرچی خواستی صدایش کن.»